

برای دوست

از کاروان عقب مانده است؛ زیرا شترش دیگر نمی‌تواند قدمی بردارد.
 بارها را خود بر دوش می‌گیرد و پیاده به راه ادامه می‌دهد.
 آفتاب به شدت می‌تابد؛ بسیار تشنه و خسته است؛ عرق از سر و رویش می‌ریزد؛
 به سختی نفس می‌کشد اما همچنان با اراده بیابان را پشت سر می‌گذارد.
 خود را از یاد برده است و هدفی جز رسیدن به رسول خدا و سپاه اسلام ندارد؛
 سپاهی که برای مقابله با دشمنان اسلام به سرزمینی دور می‌رود.



در گوشه‌ای از آسمان، ابری می‌بیند.
 - : «خدایا، تو را شکر می‌کنم. در میان این صحرای خشک و این ابر...!»
 راه خود را به سوی آنجا کج می‌کند. به محلی می‌رسد که مقداری آب باران در آن جمع
 شده است؛ آبی زلال و خنک!
 دستانش را پُر می‌کند؛ آب را به لب‌های خشکیده‌اش نزدیک می‌کند اما ناگاه به یاد
 چیزی می‌افتد. آب را با دقت در مشک‌کی که به همراه دارد، می‌ریزد و حرکت می‌کند.



مدّت‌هاست که پیاده راه می‌رود؛ خسته و تشنه‌تر از قبل است.
ناگهان از دور چشمش به سپاه اسلام می‌افتد. اشک شوق از چشمانش سرازیر می‌شود؛
گام‌هایش را سریع‌تر برمی‌دارد.



سپاهیان از دور شَبَحی^۱ را می‌بینند.
- «ای رسول خدا، کسی به سوی ما می‌آید.»
- «خدا کند ابوذر باشد!»
شیخ نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود؛
یکی از سپاهیان فریاد می‌زند: «او ابوذر است ... ابوذر می‌آید...»
پیامبر لبخند می‌زند.



پیامبر خدا به استقبالش می‌آید.
بارها را از دوش او می‌گیرد.
ابوذر از شدّت خستگی و تشنگی، بی‌حال بر زمین می‌افتد.
- «برادران، آب بیاورید؛ ابوذر خیلی تشنه است.»
لب‌های خشکیده‌اش باز می‌شود و با صدایی ضعیف می‌گوید: «نه ... لازم نیست ...»
آب همراه دارم.»

– : «آب همراه داشتنی و نوشیدی؟»
– : «بله ... در آن مشک ... آب گوارایی است...»
– : «پس چرا از آن نوشیدی؟»
– : «با خود گفتم شاید رسول خدا تشنه باشند ... صبر کردم تا ابتدا ایشان از آن بنوشند...»

و از حال می‌رود.
سپاهیان بُهت‌زده^۱ به ابوذر نگاه می‌کنند.
لبخندی پرمعنا بر لبان پیامبر خدا نقش بسته است.



- رفتار ابوذر نشانه‌ی چه چیزی بود؟
- دوست داری برایت بگویم چه درسی از رفتار این دو دوست (پیامبر و ابوذر) می‌گیرم؟



- من می‌توانم درباره‌ی موضوع دوستی، جمله‌هایی کوتاه یا متنی زیبا بنویسم یا اینکه یک نقاشی قشنگ بکشم یا...

۱. بهت‌زده : شگفت‌زده



